
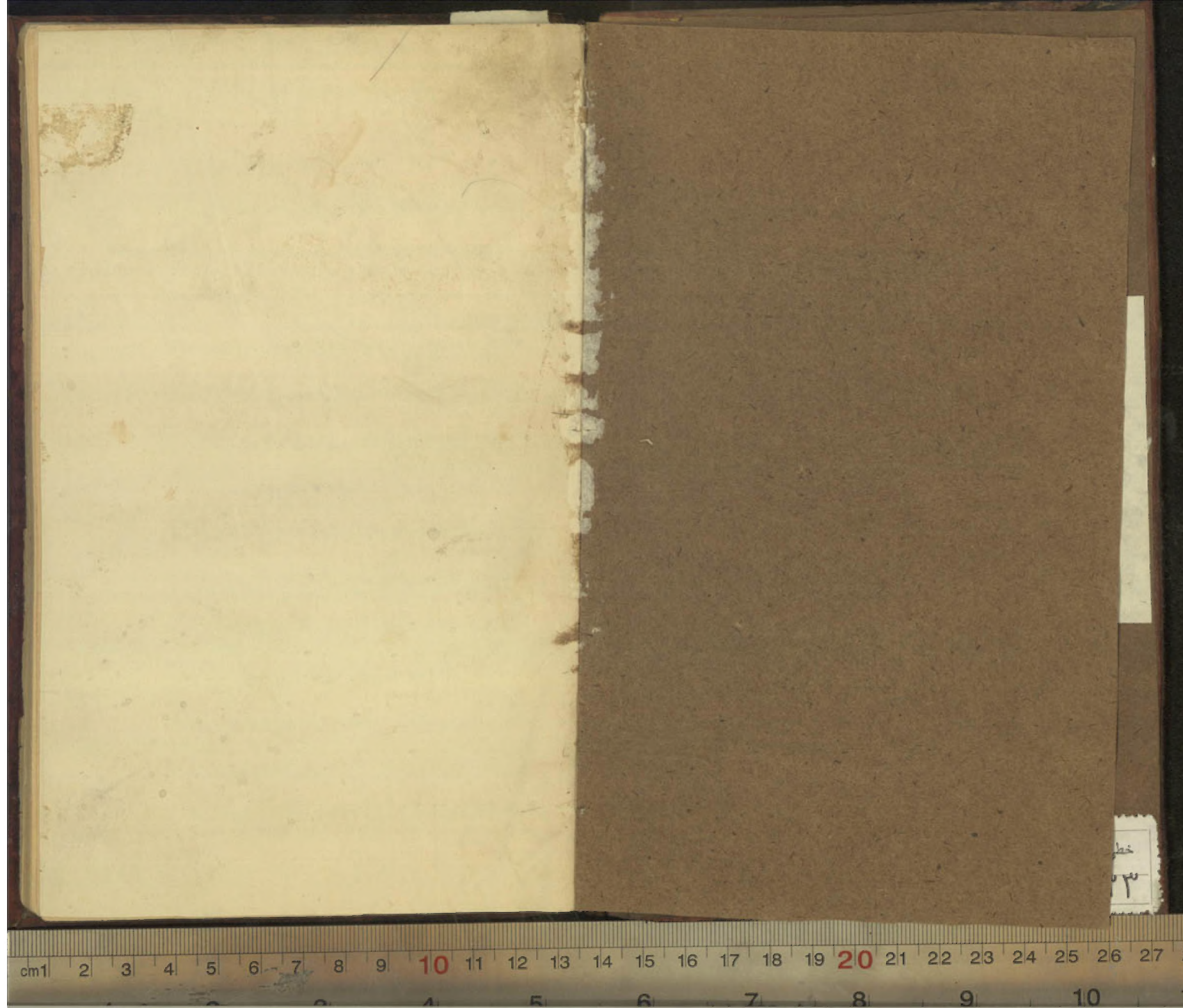




کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه : ۱ - شمس عباسی		شماره ثبت کتاب
مؤلف ۲ - تحفه عباسی		۸۹۵۷۵
موضوع ۰۱ دید شن		
شماره قفسه ۱۳۸۴		۱۱۴۴۳

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	۱۱۴۴۳













بسم الله الرحمن الرحيم

زهی از غنیمت جهان و پیر گزیده آفرینش از حشمت خداوند آفرین  
خردمند از حشمت پندار خرد و بردن از همه بردن و همه بردن از  
در دامن همه را خداوند از همه برگزیده از همه باز برگزیده  
لاله نامه و منزه بار و برگ بر لاله در بهار ان قیامت  
شبه برگ گزاف و با زلفان شی حال را از لای زلفان طاق  
از نایب خود آنچه نامرمانی مآثره شناسی و تامل به در گشت  
خوار خیز پای دانش دلف و در جوی راه ناله را از سخنچین برای  
و پام آوردان در دست کوه و دره های بی پایان از تیر بردان چین  
و پس ایشان باز فرمودی در هر چه مآثره از زبان در کاشی

اندر

[illegible]

خط

7











و خوش صاحب ریش روشن گیت که بشکستش شیشه  
 آید و نهش نیم جایی بر زبان برآید باز این جان شایخ کند  
 چنان است که در راه بر که خورده کیسه نه دایم خرابه شاد را  
 از بنده خاک رود پذیرد آید و پوسته پرسم کسی کشاید و بیکان  
 خدا را بر فرزند ایدان که ایدان افراشته بار دوی می این خدای  
 در آتش بید که آتش مجده الله الا محلا پادشاه  
 سایه خند داشته دست به باز آتش باشد باید در کفایت  
 جلالی و جلالی شکر گوشتند هدیه از غیر خلاق حمید و در پیش  
 نافع با هر سقا بق باشد و نیت خیر الهی برایشان باشد  
 صلاح آید ملک را بجا کراں آستان لطافت نفیست  
 بشرط خدمت و تحقیق ملازمت که نه به استیجاب و نه به  
 قهر خدمت و ارادت لازم است تا قیوم لذت خدمت  
 نام نباشد و جدید خدمت را قائم گیرند اندکاران را  
 بخصیص نفاذت عام ضرورت است تا نعم خدمت را  
 طالب آید در ضابطه دلی نیت را جالب باشد عوی

مقدم

خداوندی را قهر و لطف به چهار لازم است به تقیید زیرا که  
 شبهه و خطا سه در است بدان و بیکان بدی و نیکی  
 رفتار و کردار باید شخص که نه از قبل درستان و در دشمنان  
 در خدمت به نیکی نپذیرد ششم بدی و نیکی را کاری  
 به سبب خدایان است و امر که سبب به نام  
 نباید بیست تا درستان آید و در آستان و درستان  
 خدمت کند چاکران آستان به در تقدیم خدمت از در خدمت  
 قرب لذت بخش نصیر و امر است و در جبهه پیش  
 در راه چاکر که قصه از خدمت تحید قرب است به قول  
 رقت چون قرب را نباید خدمت را نباید غم خدمت  
 بقدر حال تقدیم لازم است تا در ملازمت آستان  
 مستحق باشند سقران آستان را چند ان مبوطا  
 باید داشت که غم محکم را نیت خوف و امید آید  
 و مصدر و عدد و عید تا نفع و ضرر سطر لطف بالان باشد  
 و در میان بسته لطافت و صفت باشد کارکنان



در انجام جهام و چشم مردم مغرور باید باشند تا خیشی را قرب  
 ترانند که اسلحت و صفت نه یک شخص است  
 از هر که ان ب ط خود شخص را حقیقت کا حق که از آن دو  
 که نه یکسان به هم گمروند به صلاح کار شخص دیگر زیاده از قدر  
 مصحت بخورند و اگر چنانچه با هم راه لغاتی بسیار در حد  
 بخلاف هم دریاں کردند سخن را نامقام گذارد و برده اندوی کار  
 بر بلند تا با هم را برسد و فاق کردند تقدیم خود را و بر خردان  
 هدف عدالت است و نه فی مروت مگر را از کفایت  
 که ری و بیای این باشد شاید تقنی افطانت مداند  
 و معایب را کفایت نخواهند هر که آید طالب است  
 از در بر اینند و آن کو این را از غلبت است بر نخواهند  
 آسمان مگر در معنی چو کستاف است خرم و بستان  
 بخیزد از آن انواع کلمه در آن باید و فعل و حیل دردی  
 شاید از همه کلمه کشتی قوت کوه آب و در کشتن  
 کاش و بهفام حاجت بتافت برخواستن است خدایا

مقدم

تقدیم خدمت بدون واسطه اینست چه شاید که در  
 انجام آن خدمت صلاح نباشد یا در ابامام خدمتی  
 در نظر باشد لا جرم در تبلیغ او در اندیش و نیز تا خدمت  
 مقرر در عسده تعزین باز خدمت و تقصیر خدمت  
 شرکت پس اولاین بر حسب مفادت است و در حد  
 مصحت و زیاده شراکت در مضایقه مغایرت است  
 و مغایرت مقدمه مخالفت و مخالفت بقتضای جهام  
 و بر حسب عقاش نظم قصه حق تمام عمل را در  
 آگاهی بدهد و رفاه عطا مقررند اینند زیرا که ایشان  
 محترمند و بر رفعت مغدت در خویش در تصدیق آگاهی  
 کاذب طبق خدمت را با تقدیم خدمت نیکو در نظرند  
 خانت دهنه مگر در نزد و با جمل نفرت از در بر اینند و سختی  
 شرط عدالت است و در این لازم سیات و سوسین  
 بر افش مصحت عدل از همه سه صورت مغدت مضمون  
 جهام مکتب را از روی بصیرت جاوید همیشه در آن



[illegible]

خدم چشم هر که را علق کم است خصلت حق نیست و آرزو  
و علق پیش است در فکر صحت و پیش نشستی است  
لذیست است که نه در قید کم پیش است انبای مدک را  
مذیباں علق و لوطیاں کاهند از خوار و آوار و شیر و سخن برآ  
و بزم کدائی و خمر باشند لازم و ضرورت تا از رسوم و آیین مگر  
سلف غافل و زانها نمانند هر یک از در باب صحت را  
لا اقل هر کس باین نظیر بدیل باشد تا همقام ضرورت در زمان  
حاجت شاد و عزت و شرف را حلقی روی نماند  
کار که در آن حالت را هر خبر بازدارد و مانع نماید بر سر که آید چنانچه  
بناچار بر مرتب نیایند و خدمت را با بمانند و بیانت  
بر اطلب آیند در حضرت مدک آن که حلقی زیاده  
از لاله زده نه که چشم است لا محاله دیده زشت هر اهلوت  
و صد اقل بر وجه دکالای دیانت را بشخصه خدمت  
خدمت در آستان ملاطین است که را سعادت محکم شمار  
با لفظه از صفت است و آن که در خدمت است



بالمال بدخله خداوند کار است و اگر بدخله خداوند کار است و در  
 با انجام خدمت چه کار است چاکران آستان احوال  
 که از وی دایه بهوت شاری در رجوع خدمت شخص که به توفیق  
 کیران در آستان خدمت چون سببی از درج  
 خدمت را آگاه باشند و بعد در مقام طاعت ستاده اند  
 علی غیر قدره و در خدمت شستن بهر آن است که نفسی را  
 اعتبار سپهر در اخلاص شستن برضی را کال لم یکن کفایت  
 مصاحبت بنیان حضرت سلطنت با صفت حال از چهار  
 که به نردن است زیرا که آنچه گویند به صلاح دولت است  
 به مصاحبت خود به صلاح دولت است به مصاحبت خود به صلاح  
 خود است بی مصاحبت دولت یا به صلاح خدمت و مصاحبت  
 ازل و بهر بهوت شاری است چه تیم بهوت دنیا داری  
 میتم اثر خفاست است چهارم غر جالت در حضرت اول  
 بهر دل مصاحبت دارند در تیم بقدر مصاحبت مهر گذارند در ستم  
 بارش برآید در چهارم از در برآید شدت در مقام محکم

دعایم حالت را پاک نهادن تحسین آفرینش از هر حق از  
 عرض باید تا رفع معذرت قرین مصاحبت که بفرمان  
 در سوزان اطراف را تود و شفقت آفرینش در ریش  
 لازم است تا چون بار کفر نمیکند و در کوشش دلند و بد بهار  
 خواش از این همه جا هرگز رند و این را از همه کس مستکن  
 فرستادش ریش خدمت لازم است دانش ریش خدمت  
 و طاعت و جلالت و جلالت تا حق بخشد و بپوشد  
 در است و بی کم و کاست که در راه طمع بود  
 پادشاهان را رسید معظم هر آن است و قید محکم که در آن  
 حصار است و در سپاه حرم است و شکر جز در سپاه غم بقای  
 خدمت مربوط بهر آن است و نظام محکم مربوط بهر آن  
 و در چهره بسته کجاست و کرات جبر بسته بهر سلطنت  
 و غم از این که مرتب نمی باشد یا باشد بارش غم  
 از این هی بر وی در چنگ تپنگان دشمنان کال بگویند  
 و گویند و انشای علی بن کرم پادشاه



بناست ظل اقلی هجره ای سقام پناهی هوی کله دی و سیدی  
 احکم شمع بیند المرئیس صلی الله علیه و آله لازم و در آید  
 تا محلی را را به شبهه و انکار رسد و بگوید

اسهولت عاقله محکم بسطال بسته بارادت خاصه وی است  
 بعدی زبان پس که عزم محکم کوشش بخت و دلزد  
 در شسته اکت است و در کف کدزد و چمن بسطال  
 سخن رنج دهنده خردت طاعت او زبان زبانه  
 لاجرم که نه محکم را اسهولت شمار آید و قافله خست و کدزد  
 در حضرت در کج جو جسمی چه باز شاعت داشته  
 لازم است تا چون زبانه خشم جلال سرخ زدی نماند  
 بزلال حرارت و شاعت و آینه بطن سخت و کدزد  
 که اجزای سیات بر دوش مصاحت باشد و در ج  
 منفذت کوه جان پاری سپنا و پیشای سلطنت  
 یا از نیم سیات یا بهید عایت در حضرت لادلت بر آن  
 بجان بر کوشند باز نشسته سیات بر کون ویران و کدزد  
 بالکون

با صحرای غایت کوچه ای در میدان کینت بخور شدند بخت  
 هر سه جود خون دشمن جان شیر مالد بر نشند دشمن اگر  
 صیف است در درخت سعادت نماند تا دقت قوی  
 کزود و هرگاه قوی است جسد از درستی در آید  
 تا آید از خسته دشمنی بر آید جا کوان است و شاد  
 فطنه که سر آید و جرات شکریست را و طرب آید و جرات  
 و حضرت تقویم خدمت را بر آید و دقت بخت کوشند  
 هر وقت بصورت زبان بشکوه کشیند تا در بای بسته  
 کشد که طریق کفران بریند تا در بای کشد بسته نیاید اگر طرب  
 قریبند بعضی قیامت کوشند برگاه جالب منفذت مقد  
 خدمت در غرت خود احوال برینند هر خورای خویش را عزیز  
 شما اند خدمت و در غت و حضرت کین باشد و لادلت  
 شان در غرت و دلت بری از نقصان هوسه راستی جویند  
 و جود دستی دیده از خست و در پد شدند و سخن خور لاف  
 نیز بر نشند کوشش بر خطاب نهاده باشند و بیرون بطریق صرا



بناست ظل حق و عری ستم ناپی عوی کله دی سیدی  
 و حکم شمع بید الم یسین صلی الله علیه و آله لازم و واجب  
 فامی نین را شبیه و انکار رسد و کله

اسکوت عا نه مهم بسطال بسته بارادت خاصه وی است  
 بسدی زبان پس که عزم مهم کوشش بخت یان دارند  
 درشته لطف است یان در کف گذاردند چهر بسطال را  
 سخن رنج دارند خبر حدیث طاعت در زبان رازند  
 و حرم کانه مهم را اسکوت شار آینه و قافیه خست و کف  
 در حضرت دو کج جسمی و پاره شاعت و اشبه

لازم است تا چون باره چشم جهان سر خردی نانه کش  
 بر لال صبر است و شاعت و آینه مطی رخت و کوزه باشد  
 که اجرای سیات بر دوش مصاحت باشد و در ج  
 منفعت کله جان پاری سپا و پیش پای اسکوت  
 یا از هم سیات یا بید غایت در حضرت در لوت بران  
 جان بر کوشند با نیش سیات بر زکون دیر در خست  
 بالکون

با حلال غایت که پهل در سیدان کینت بخور شدند بخت  
 بر سر جبهه خون دشمن چنان شیر مله بر شدند دشمن اگر  
 صیف است در درخت ساحت نایند تا دق قوی  
 کفر و در هر کاه قوی است جسد از در جستی در آینه  
 تا آینه از عهد دشمنی بر آیند جا کرا است و کف  
 فطنه کله سر آینه شکر صفت را مرطوب آینه خفا  
 و حضرت تقدیم خدمت را بر قرب در بخت بخت کوشند  
 و در بخت مصیبت زبان بشکوه کشیند تا در مای بسته  
 کشد کله طریق کفان بریند تا در مای کشد بسته ناید اگر کف  
 فرستند صفای قیت کوشند هر کاه جالب منفعت مقد  
 خدمت در غارت خود احوال بنشیند هر خوله ای خویش را عزیز  
 شما اند خدمت یان در غایت و حضرت یک یان باشد و کله  
 شان در غارت و زلت بری از نقصان همه راستی جانی  
 و جبهه درستی دیده از خست و در پشند و سخن مخالف  
 نه بر شوند کوشش بر خطب انله باشند هیو بطریق صبا



کشد و گفت که در زیاده نهند و خدمت زیاده را که طالب است  
 باشند و گفت جوی عزت که نه خدمت بخدمت خود باز نماند  
 خویش در سار و پیش کسی بخویند که در خدمت پیشی داری  
 سخن این را در خدمت خود نهند تا بخوانند و نهند  
 که نهند تا نهند که نهند تا نهند که نهند که نهند  
 نه در قید که پیش خدمت کیش آید نه در خدمت  
 خویش به آن کنند و خواهند نه آن کنند و خواهند  
 افکار کان است که نهند تا چون در پا آورند و نهند  
 بکشتن باری نهند تا نهند و نهند که نهند که نهند  
 عجزی نهند تا در آن نهند که نهند که نهند که نهند  
 تا از حزن و غم در هم باشند با هم طریق وفاق بسیارند  
 وفاق حد است و در آن راه نهند که نهند که نهند که نهند  
 با نفا به هم راه معیت بسیارند و نهند که نهند که نهند  
 و با نفا ای نهند که نهند که نهند که نهند که نهند  
 آید و نهند که نهند که نهند که نهند که نهند

با نفا تبار نهند و ببقای عزت زودسیم خود را خواهد نهند  
 شان در چهره نهند و نهند که نهند که نهند که نهند  
 تا نهند که نهند که نهند که نهند که نهند که نهند  
 در آن راه نهند که نهند که نهند که نهند که نهند  
 با نفا حد است و در آن راه نهند که نهند که نهند که نهند  
 تا از حزن و غم در هم باشند با هم طریق وفاق بسیارند  
 وفاق حد است و در آن راه نهند که نهند که نهند که نهند  
 با نفا به هم راه معیت بسیارند و نهند که نهند که نهند  
 و با نفا ای نهند که نهند که نهند که نهند که نهند  
 آید و نهند که نهند که نهند که نهند که نهند



بشاید گفت در فریبند اگر با بشیم و یا بخندیم چه کار  
 خلاف است خود را پرستند و نه به دست حضرت شایسته  
 و پیروان شمرند از شرف گفت شهادت می گویند در دنیا  
 شایسته پادشاه و عاقبت شادان و عدالت آثار کارما نظام  
 و آرزو ما که هم چند ای گفت بر بند چند دادند کارمت  
 بر صحت کمال سپاس این که در این عهد مومن و است  
 و در اخلاص آمد برده حق معلوم است و معتمد کارما که هم می  
 در میان پند این پادشاه اسلام پناه را در دست عزیز  
 پاینده و بلا در چه را جرمیند است پاینده

بارب لعل زین روح الامین آسین افق  
 و نغمه فی اذنه لایم برده بخت در خنجر  
 شهر رمضان با بختی شهر سینه  
 و عزمین با من و لاف

۱۲۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دگر تو کفر و شکر باز سخن رکین تو برک برک باز سخن  
 او صف تو با محبت و طبع و حبه در شایسته سخن  
 زینت در ایام و زینت محمد محسنی است حجت و زنده حجت  
 زینت بان و شایسته پادشاه است بدعی که خدا داد و داد ای  
 شایسته بصورت آفرینی خانه شکرت بختی زنی لایم است  
 جویی در روی منگدی پیش از بچه بچه داری ملک بیل بخت  
 شایسته پادشاه آری صورت را که بختی در آن نور بصیر  
 دست شایسته شکرت شایسته پادشاه رخ سخن آتش  
 در حدش کبر و کوه کلام پادشاه از شکرت پذیر و حدت



حرفت انصافی پاک ستیش دست بیکر لفظ را جان پاک  
 یایش از معنی را لفظ ترا آن ستود جان بر جسم ترا آن صف  
 از مطیع از نف تا قطع لبر فردی سده اندر قصد و جودش کی  
 سخن از دفاست بق تا خاتمه مصرعی رایت قطعه یایش جری  
 بر زبان زلنده و پاپه صبح را خدایان درانی از دم جان بخش  
 دست و مطیع هر در معنی روشن در نفس خرم او بخت نه  
 آسمان ترک مجبلی است از دیوان گدایش بجز طویل یادم  
 محضری از نغفه اثر آتش بر محسوسه ذات اندیش خاق  
 جود بر مژده و بخت معشوق محسوس را چه حد حد حقی  
 است و سبب را چه خط طبع باقی دمان را جان زبانی  
 جان از دست چه داریم که ندانیم بیکر نیم چه در بران نهاد  
 از دگرش و بال باز دگر شیر به ایضانی است از جانش معال  
 مخون و بختش از فاک کون نه خریق و صافی سخن بران آله حمد او را  
 نشاید حرفی در شکرش بخاطر کند که جان بهتر بران کند  
 بخت که بر جان بسند جان آری محقرت بالا که بران آری  
 فزاید

عند لب سخن را در میانه شرفش بر زدن از شوق دست  
 و خاشه فکرت را در نای کوهانه هر کش در فیض او آید  
 است از شمیم گل خورش در جوش خورش این به خویشت  
 از جوده سر دقتش به حق در برش در نشیمن به خورهای  
 به اثر چه خرد و در به خوی غبیر از ناله به تر چه بر آید هر در  
 خیال در کلان این شعله لال است و جان این مطرب بران این  
 محال قطعه به در محیط چه کجایت کند و دره از خورشید چه  
 در آیت نایز کعب ترک کلام دهن بخت حضرت خیر الانام  
 که در اسطه اجمال علم سبب آفرینش کلام و خستین شمعش قم  
 و جین که بر سه بحر حدود و قدم است معنی در هر برش  
 از ناله درشت در شسته اجمال کمنش لبر درشت کاش بالا  
 و لوح و کاش در زبان رایش بر سرش  
 ما عرفاک حق معرفت

یکا دادنی بختش از علم قدس کریم قاب و توبه  
 خصل کل چشم رسل محمد شاه دین پرور رسل خلق کعبه



جهان دارد و جهان را دارد و جهان را دارد  
در سخن تعلیم نمیشده عالمی علم از او آید و حشمت او  
در هر کس است معنی در سخن او هست با سر کرد و حدت با خلق  
و قاین رحمت است با خلق

میشی که ناکه قست آن  
کتاب نهفت و نهفت  
مکنی در با وجب و یکسند غرض و حدیث است که با قدم  
محضر است نه قدیم است بجای است نه قدیم است نه حدیث  
قدم با پس قدم است تا رتبه رتبه رتبه رتبه رتبه  
آفریده با لطف تمام بر نفس چو را شمر که محض است از مظهره قدیم  
و نه کشیده نه غرضه از احوال عالم ذات بر نفس و بحث کلی در حق  
که محضر لطیف است و کرده ارواح را با لیدان چه لغت و در سبیل  
با خالیکان چه نیت گفت با هر صبح چاک کر با نابدان  
هر بهار صبح است از لاله در میان است و بر آن است  
و در این که نام پذیرش آن اگر از این صفت است چنین تشو  
بر دنان صفت از است و این که از این صفت غرض است  
ای

سر خصل رتبه رتبه رتبه رتبه رتبه رتبه رتبه  
عرصه و در آن که در الا صورت وحدت در مراتب است  
معشیت رتبه رتبه رتبه رتبه رتبه رتبه رتبه

کشتی که در طر کشتن در سر بالایش  
پایه از آن است که کوه کوه است که اشک است  
بی انصاف بعد از عاری در هم است  
چون شاخ مرغان غرقه سخن حشمت از لعل لبش  
سپه بحث کوه کوه است و بهلا در رتبه رتبه  
اهتم به قدمی رایان این به دریم است  
حق حطیم بر نفس ناله در زبان در رتبه رتبه

رحمة للعالمین

کشفه حشمت جز بذات و جب بر یکس جب و در رتبه  
بیر از حضرت روح بر بسند است لازم بر نفس با حق  
منف در خال است و محض را با خاف سک در سبیل  
علامه کسی در دست است بر عرصة الرقی



بهر بند آن شخص مستحق است که در پیشگاه  
عید اسلام مثل بل می کشید فرج برکت با سخی  
در شرف حنا غرق احمد اندی خیمه است که هم در پیشتر  
روایتم رب صل علی محمد و آله و استیاب من و جنت من  
مقام قاتل کفره و قاتل مع الحبه و روح استدل بیاف  
المسول برز با تاب غالب کل مطوب کل طالب  
روانا علی ابن مطالب علیه الصلوة و السلام لام شرق  
منزب ابرئیل علی و لی حضرت عزت قسیم در جنت  
قوام نرب بیت نظام الدین و الدین بره صبح و ماه  
بهشش میان و تاج عرش بل آتی که و بدو خوشی شمس الله جوس عدا  
و خرد شمشیر و اهل و دین بر دی و عرش در عرش و عرش  
برزد و عرش و بخواهی ضعف جانش باین کیش بر آید کجاش  
کینه و در کت کسی بت پیش پیش کت و کون  
عرش درش بر پا کاهی که حرف کبر ای عرفان اخلاص  
و محض اقبال چه از رخ رشا بر جدت بر آید خنده نازل بر آید  
کلام

کلامش که در کشف اعطاء اندودت یقین آفری هومی قدم  
در دایره عزت نهاده باین پلکار مرتب قدرت کنای  
لله یا معاش مقام که خفت استودت را لا یضیی  
در جفتش چه ناله گفت در غایت مظهر عجب و در نقش  
چون دایره سفت و در اطراد طهر غراب است سخن  
در شش برسد حکم بقدر قدرت قدرت نیکم نصیر  
هوان بهر که آگاه استند دست فکرت بدام و جفتش  
در زمین و بین یکدزد و ملک شمس با طرب درت  
نقش زمین دست آگاه در خیل بای کت  
و شرف بس دراز آری خاسته برت و حال ملک شرف  
خیال را چه رتبت و شمس در مراتب کجاش بر زبان آید  
یا شزنده از در احد جانش صفت با کلام نعم قال  
و می نشاند از سر کس آگاه زبان نشد کس که از  
سرا که یک مکرر آن همه صفات جیب لا حول و لا قوة  
الا بالله صدق الله و صدق علیه و علی آله و اولاد و اولاد علیهم السلام



بسم الله الرحمن الرحيم

صاحب نصاب و خلاق دیند در حد خالق بزرگوار  
 بناید و بنان پان بیفاج فاضل این طرح بیکم زایه سبایش  
 و آب نیت و بجهه رایه بایش بر جده محمد این کلین شایه عزت  
 برنشدنی و راه این دلهای برپیه ادرسم بریندند از این کسین  
 جزییث و از این شایه سدی را اثری نه شایه  
 یرت است و طیفه با حرف بر عدم عزت که دما  
 قرآب رب الدواب ای بسود جهان مگر خود را  
 کسر آنچه حد شایه توت یکی تا بهت صحبت بات  
 صحبت شایه توت اوله ترک ایستادم و کسین ایستادم

و غفر

دفت حضرت خیر الانام است در کتبه مکتوبات رسید بن  
 در نیم خایت را برده که آن وقت خانه لایع پس جوی حش  
 کشتی ایستاد که آن وقت محمد شایه است قسم در حش  
 سب حضرت عزت نه فیم خنده و دنیا صدات ام  
 عیب و آند سب علی ابن عمه و وصیه و روح استدل بفت  
 اسدل برلی اکملین الی احسن علی ابن ابیطالب صدرا ت  
 و سلامه عیبه اما بعد

ناید کرن بارگاه بخت اند محمد صادق مردی خراب شایه روح  
 پر در سخن را که نه فقه خاطر بدین این بخت سده کری سده  
 پیشی لایه شایه پریشانه که در گرد و ایرانه بجم و ایرانه مرکز  
 سرکه اند بختاف سده شایه خوب را بهشتی نه کان دین پریم  
 انقی روی مگر هده بختاف با جرسین خلم صحبتی کشتی ای  
 حجتی بی عزم و در کار سب جوییم طرد و از خای سپهر آند نالد لم  
 و از تر آند زای نه است اگر جاده ملک تقار بخت و تقار بخت  
 این کفتم و کوه سده سرشت بزرگ سرکان ششم نعل شایه ایستادم



بر چه دلم درین دخت سرکش از پرث نی طبع بر چه کجایم  
 دیر در دمی دایم چون آینه که نام در بای من خنجر چاکم در بی کایم  
 کامی پیش نهال با ن سعادت بکش تا کنم از پرث نه احوالت  
 جزای خود دانه زلفت را در دلم اثری حلت لکنت غار زلف در دشت  
 کجائی زلفه که تمام از سر سیدات روایت بر نخله سنده  
 در نظر دلم از خیره چشمه و بار کاهی دایم سر با وج آسمان آفر  
 در ماندگان کعبه لای در پرث ن طبع ان قبضه عین  
 در کانش از روز و پیش از این دایم در دشت بر چه دایم  
 در در دشت بر چه خواهند طبعند آله استانت از دشت آله  
 بار کاهی است کشت استانت هر که خله کو بخله چه چه کجایم  
 کو کجایم کجایم ناز و حب و دایم در این در دشت  
 در این پری است بجه خنجر در است ه انوری از قاطبه در این پری  
 هر در دایم در دانه و دانه هر کجایم است کار ما از دشت کجایم  
 بوی پر خسته از نظری بخت پد بود و دانه بخت خبر چه دانه  
 برای سیر ز پیش از این در ناب دل از دین بر ز که کجایم

اثری طهر شد و نهال از دیت را اثری پدید از چو این شدم  
 حلال سخته و خنجر بخت و دایم از اس لایع علی مقدم  
 بر چه دایم کامی نهال در دتی بر جسم کشته که دمی کشته از دتی  
 هر که دایم نهال در خارج ناتی زشت بد خولم شارت دشت  
 در دایم خنجر اتی در دخت از آن لای حکم ضرورت چه  
 بخت است با در آن خنجر غوث کل که شتم دانه دایم در دایم پری  
 با حواله کرم حق را نای کامی حلاق حیده اش خلدی دمی  
 از خصال پسندیده اش نخت راندی بدیش تغیر  
 می نهال در دشت خنجر با نهالش تحریص می که از دشت  
 شفر کشتی کامی شخ بدین است سرودی با  
 باش که نهال در دشت ناطق ساطع بدیش می که دایم را حیا  
 بر بند خنجر از نختی دمی که سر ما دایم بخت دشت شعلی  
 در دایم دایم در دانه از دتی رفت دایم پیش اکرم  
 ناله خنجر نای بر حوامات طبع ما دایم دایم کجایم  
 دایم که خنجر دایم دایم کجایم خنجر خنجر است دایم







ولی همه خرد و غاں درین بیکه خرد خسته مان و وطن  
آن رفعت بخت بر نم خسته هم دالی همه و هم بهیسه  
فخر و جاه بر نمندی فقر و ناله بر نمندی  
ش بر ناله آهسته بر شک بخت ظهورت در بخت خرد و  
خردم کند خردم خسته بر نم از سیاه رزم ای بر لیس آه  
انگیزی فی سیر آه کفر بر دزد استادم و زدن آه  
بقیه جاس بر ز طالع بقا عرض آه شده بشماره آه  
سیاره بهفت شعله بر تب آه تا ش بر موه و راز بر دیش  
بهی بر نمایان و محزون فلک آه بکفر و بخت کجی آه تا بکجی  
مقدّمه دخالت بر فرستاد حیاتم را فدا آه و بر تیره شعله جاسی  
رنگ کنی از دله اشتهاش زنده رجای دانی آه  
صدق بخان است که این شعله مخمور بر میخیزد بفرق طبع و قیاس  
و مطمح طبع خدایان شعله فرخ ناله کیده بر لاف رسیده  
یکی از خردیان آستان ملک با سبک است در بر رفت  
خاکشیدم و بر پشت حجت صغیر غایت عهده نذر مهر

از رشته حوطل در کف کاشد آینه جگر کشید و زد و ایند  
دانه اتر فلق علیه توکل و الهیه این

م

در ذکر بعضی از لوازم در ایستادگی  
 ششده  
 ششده  
 ششده  
 ششده  
 ششده  
 ششده  
 ششده  
 حکمت آیات حضرت امیر صلوات  
 و سلامه علیه

و ذکر لازم است که لاشی می شخص است و پادشاه و علمای  
و طریقه ای گیتی با است چنانکه مهورات کما و غیره  
در ظل رحمت الهی آمده اند در بیان یافت پادشاهی  
برای دفع نبال باشند تا شایسته طریقه ای ظل صبر باشد  
و تا شایسته صبر است و دفع صبر و صبر است یعنی کامل



## فرد

باشد بخت باشد سایه بان آستان باشد  
 هر کس آتش این نزلت بر سر رخت این نزلت  
 در برات دورا در آفت بخیر و جشام از در این خدای  
 بایر و استقام تمام تا غیظی ظل الهی بطلد بر روی صلاقی باشد  
 دفع با صبر مطیع کی در است و سگین تخت خدای  
 بخونیند بکشت عدل و انصاف را بقدم جسد و تمام بریند  
 زیرا که محکم گوشت از مژگ آلوده و مضطرب رسم گوشت است  
 بر نوم پش و خنده که در ش و صحت اظهار محبت رطل  
 است و کفارش و صحت چهار بران قاطع عزم محم  
 افکند مذکور را بر طیند و کافه در نام خصل ایشان  
 بر آفت کلمه الناس علی من لکم  
 اثبات مطیع را نبینگی شان از یارده و نه بدی شان  
 از طعن ایشان و در انبیه از طعن ایشان و قهر هفت  
 و سپه که نه از یارده و ظلم چنین که خدای را در آستان

و عدل قان را کجاست کین انجام جهان را در رحمت یاری  
 آردند و چه بد نام حکمرانان در بدیش حد کذلک یکنان  
 یکنان و بدان را بتوفیق است کجایند و بدان را بدای  
 هم بنیکی یارینارند کجاست

گویند که چون ما در اول اثر شد عیسی به مشه سبیت  
 نهان حال را که در آتش و زلزل و کجایند و کجاست  
 یاری حضرت بر عیسی در خواب بر آرد حکم انوش جری  
 در شش و کجاست چون آب جیس جابر شد جیس آری  
 کسی زین پس با حق صوف آفتاب را بستره کجاست  
 و کجاست برای آن کسی پس از این حد یکه محم آستان  
 از حسن و عجب و فضل نه پر لید قایم و کجاست نه چون  
 خورده و در میان دور کار را حسن عیسی را نه دین است در آن  
 کجاست نه صبا را با آن همه و در کجاست بر روی روشن و در آن  
 در بر خدای نشی و هر که آردی و کجاست نه صلی در کجاست  
 بر آنکه رانده ای و استند از محی در صفات ایشان بر روی خردی



تا خنجر از جراتش خرد و آید و بفرماید شمشیر خوار و پس  
 برال از جرای را از صدر خنجر خنجر رفت که خنجر  
 حکم را بر روشن ای این جواب جواب را برین حق  
 بنامه این طایفه را حق بر نه ثابت است و پاس آن شکر  
 و آب اگر نماند دست شده اند آن خنجر را هم پس آن  
 اتفاق بر آید برینیم بدایه سیات در آیم ای در  
 او رفته و پان خنجر چون در گذشتیم از شوی سخت جسم  
 شام و آفتاب چشم نهان در لعل غلام که بفرمای  
 در آن دیار در چشم خلق خارشوی سبک نعل از آید  
 بجای دیگر بفرماید و استقام بعد از رحلت بفرستیم در شت  
 علقه حب از طم غزالان بر نه شب ذلت کشته می بیند  
 بفرماید و بفرماید که در اینم بنامه کسی بفرماید و بفرماید  
 با احدی لا حق استقام حکم ضرورت کس را در خوار  
 که آشته خنجر ملکم را راه بر زن و بازند بر و شمشیر را می می نماند  
 و مقدم نظم بهر جانب دمه می کشد و هم جمعی البصه جمعی بپای

دوقی بفرماید جری در گذرد و بفرماید قلب را می دریم  
 تا با رکامی رسیدم که خنجر از جراتش خنجر رفت که خنجر  
 تا بفرماید بهر حال جرات خنجر کشتی که کشتی از آب  
 در کشتی نشسته از حدیث بستم و لم در کشتی جرات از حدیث  
 لب که کشتی خنجر برین که از حدیث در این مجلس نشستی  
 چون خوان در حدیث جرات بفرماید که بفرماید که در حدیث  
 طبعی برزد و کثیر از حدیث در حدیث که بفرماید که در حدیث  
 را هم طبعی برزد و کثیر از حدیث در حدیث که بفرماید که در حدیث  
 و بفرماید تا هم در حدیث که بفرماید که در حدیث که بفرماید  
 خنجر در حدیث که در حدیث که بفرماید که در حدیث که بفرماید  
 که بفرماید که بفرماید که بفرماید که بفرماید که بفرماید  
 نصیب خنجر که بفرماید که بفرماید که بفرماید که بفرماید  
 خنجر در حدیث که بفرماید که بفرماید که بفرماید که بفرماید  
 برین که بفرماید که بفرماید که بفرماید که بفرماید که بفرماید  
 در روی که بفرماید که بفرماید که بفرماید که بفرماید که بفرماید







ابروی صفت شایسته است و خال رخ جو کمیتی نباشد خردی  
 ز غم و دس خردیش از صلبش چو طبله شیرین چو شمشیر  
 زار و دل حسن طهر است و نظیر صفاتش محض حسن  
 با طاهر در طرف گفتش کمر فلفل قهوه می در کس صلا کوه  
 هور کاف غم و دس غیر از غم شیرین کاری از حسد ی سر  
 دقع بند که زینا در سلطان احول در کعب قبح را شعله  
 جافغ نیاید و کجای احافت نهوش بر حاکم گفته  
 و هاشم زردان در دامن رفیق از لایق در دوا باشد به نفس  
 در فخر زینب ز دکان کوه حضرت خستی نباشی حدایت  
 و سلاطین علی و دوزی لب بارش از جانی طبع شیرین  
 کوه به زبان به گفت گیری گفته این شعر را الهام خود  
 خود کام از همد خرم شیرین بزم بکوه منع فکری بوزنم گام  
 شامان دایم و ج از حمله دارم دقت شرم چو باطن  
 دولت می ضم است زینا و چهره سلاطین به وقت جی حد  
 احوال ناشایسته کوه مغربان در کاهش زینب است بارگاه

معاصی می نمایند و پاسبان حرمت و آبی آلوده در لنگ زلف  
 است از شریعت بقرار و بنیان بنیداری ناپایدار و کج  
 رجب سخا حضرت آید کار است این کت و حیار احوال  
 ایان دارند و به شمشیران شعره ای من لایحان رجا  
 و فحوا می من قل حایه مات قبه زینب است قبه  
 حضرتان در صدق این کفار بیسی است راقی جی است  
 مطابق صفت شکی نباشی جی است  
 در هنر جیل و جی است کوه  
 از مشردان اول در خانه در کس جی بفرم با شربت  
 دین کسی کوهی و کوه انجی در ملامت شرم کوه جی کس  
 باشد و من با شربت شربت بانوان گویند  
 پادشاهی دوزی پای روز قصه می نهاد و شمع جی است  
 دین برکت ده ناکه نظرش در نظری جی است  
 کر کل خستی نهاله کین روی کین دوزخ کین کین کین  
 صد ناله ناله کین کین کین آتش کین کین کین کین



در بخت دل معشوقش بدم در کشید و سر بخت عشقش بپوشید  
 از حبس هریدی مارت جاده می هر نفس بجای پستی  
 در فلک نشسته باز بیا می عشق جان بخش در ای پستی  
 بر چه خویش بر کلاه خاک غسره تا بر بخت بند اش نشسته  
 شوق نظاره اش نظر از آتشنا و کعبه زبانت از غنچه سوی  
 عشق تا صاحب چاکلمه مرا فراق برغان دلده  
 بخوابم در دایه طاق در گوشه محرومی نشاند خوب  
 شربت که بر خفا که قدم در طرب طلای صحرای ناله  
 هم خفته خورشید یک ره از دوت بر لاله در شیند از راه بام  
 در شبهای محبت پر شمع از سر کعبه و طاقم از دل رفته است  
 اگر بخت قاتی کام دلم بر آردی نهال آمل خورشید آری چون بام  
 بر آن رشت هر دما رسید به صحت کار جا رسیده قبل جگر  
 بخرم ش. در آتش بر آیس از بخت آتش شربت تیرازی مجا  
 در آغوش کشید بهضبی میزد نهان بام شد بخش  
 جاشنی حیات بپوشید و کعبه از حدیث افغانی باز بخت

حرفی بر زبان آید و دل آن پستان نمایان معنی در بیان  
 در بخت خفا می حرفی که در دین و کسبه بی شرمی میرسد  
 آرزوی در دین محبت کشیده خنجر شد بر می زبان بر کعبه نشسته  
 رنگ زری که کم خضر از خضایم تاج صبر بخت که در خنجر  
 از محنت صبریم بر دال گرفتار شمس سرده کشت ازین  
 پیروای افشاند و بار داری تمام برغان پستی رانده کشت  
 چشم سپاه کعبه کعبت از آتش کعبه کعبه کعبه  
 در سپاه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 صید آن که آبروی شیر کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 آرزو چون آتشید بر قی سگدن بر سر کشید و کعبه کعبه  
 بر دین خنجر و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 بخش آید و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه



در خدمت سلطان خانانی گزید و در خدمت طبع  
 سخن خود انعم باری گزید و در آن خدمت رازی گزید  
 شاه را لذت نه این بود خیره و در کار تره که آب این  
 بدندان لذت گزید و در کار تره که آب این  
 به شرمی برین  
 حسن الادب تفریح است یعنی خوبی ادب برین  
 قیامت نب و در کمال برکت با ادب است و ادب  
 زین ادب درین حرف به ادب موهما شو همسر  
 که در ادب حسالت گزید به ادب باش از ک زنی  
 در برکت موهما شو ادب است از حار فی رسیدند در برکت  
 از چه چهر گزید گزید از ادب گزید مهم را بچه با خود را هم گزید  
 جواب داد با قاضی زیرا که هر کس ادب و تواضع را شعار خوش  
 ادب حسالت گزید برکت  
 که احوال را خود در زوال  
 به نام مکر از ادب پیشند حضرت موسی علی نبی و علیها السلام  
 بل در



نشاند که همه این صفت برشته پاکت بند که فدا انام  
 کرام قدم ها کرده یعنی هرگاه دلدخو شاد بزرگ قوی پس گرامی بود  
 دورا در حالت که حضرت خیر باشد دین در رعیت لوب که  
 بر نشد و خاتم لوب که شد و دوا بود که کیرا رعیت لوب  
 فرد که دوزن گویند نازده اهام در سخن محمد خردی  
 آتش بر جبهه دپشته در استخفاف آن جوی در نیت کثرت  
 مسج داشتند ی بکوالی عقد این لونه در رشته عاقلش  
 گنجه ی یکی اینکه در حبس بگین تمام بهیم اینکه در جوار  
 اهری در دلدخو در حقیرت بخت بر رعیت لوبی نهال این  
 آرد و در بیا در جوار بیا بک و باره بار که در آنجی  
 مستر بود با هر دجی انکه در دوزی سید ی خیر و لاهی کار  
 بخشش قدم نهال سلطان هر آتش بیا بسته و در بخشش  
 بیا داشت حضرت حشمتی بیا در خواب در این خوابی  
 در لب بیا کشید که اگر یک لوب بیا بن بگین که اگر  
 او لدی در این خواب در خواب در لوب بیا کشید هر که

هر که در لوب بیا کشید که بیا کشید عجب بود  
 چون لوب بیا کشید عجب بود جسی بهتر از لوب بود

### صفت

در که است در سلطان مصر در بقصر دوم بخت ایش صفت  
 طرح لوب شاه و از این آن سلطان ناله نفسان رسم  
 گفت بر شاه اسکنام بر جبهه در بیا صفت نهال ابا  
 صفت اهرت بر جبهه در جبهه در کشیدند ی بیا  
 جسد اکلان در دوا و دوا بیا در لوب پس در لوب  
 چند در سلطان مصر در ضعف در قوای جسمانی شاه که  
 در نال در نال که در دوا را که یک دین ناله بخت قیصر  
 داشت در عزت دینا و تقای نه و معوقه روزگار در دوا  
 ز لوبی در دینا آخرت بیا داشت و در جبهه در لوبی  
 بیا گمان که است لاجرم نظم بخش در دینا در دینا  
 کج و دینا در دینا نوشته لم در پس در دینا در دینا  
 نهال جلال در دینا و در دینا استقل ثری خرد آن







حرام است نه ای می رود  
 به چه زنده نشد بر خنثی  
 نه بزند بالای دلوی که  
 محکم در عدالت  
 عدالت در نهایی که نشن از خطا بر است و اعدا دل از برای  
 به نیکی و صلاح هر چه در موقع خود داد و بخش و بکس داد و خود  
 شناسان و مظلومان و سزاوارتی که بر کسی نیست چنانچه  
 در شتابان است از آن روشن و کلی است که در شتابان است  
 شتابان و خیرت فانی حکمت است با قاطع و ابرار است  
 از فرقه و همه شایق را با این صفت است نه است و با این طریقه  
 مستقیم و دالت نه هر چه در قرب تقوی بنیاد است نه است  
 است حکم پس نه در لذلک فانی و پراکنده و نایب و شایسته  
 صفت حیدر است حکم که در قیاس منتهی و لا رکان برای حسن  
 بین و اندکار پسند از باب می کنند با کاکسری را

فصل

الکست پس مع لغنه و لا یقی مع لطمه بر صدق این عقل

و حدیث  
 من عدل ملک بر خشم است  
 این جوی کلامی است حدیث  
 عدل دزدی است که از ملک  
 در نیشش به افق می خط که  
 عدل پیش آرد و ملک در پیش  
 تا ترا بر سر ملک است می رود  
 بلا شای که عدالت به بر سر  
 حکمت خورشید افلاک خردی که ملک کری پیش نه و از حقیقی  
 لحظه بملکه اش بر لطف حق تعالی عدالت صحت حسنی سلطه  
 در آینه به ام رسم نباید و سلطانی در جانب رعایا  
 نباید است و لایش و بر نیاید ملک کرش و طعنه از برای  
 عدالت باقی رکن از برای است  
 حکمت از عدل به باید  
 کار و از عدل که در و کرد  
 هر که در اینجا نبی ملک که  
 خانه فخر دای خود ملک که

در این دو ان میثاق است حکمت ایران از بر تو عدالت این  
 پادشاهی گیتی ستان خیرت و دینه رضوان است و در شتاب  
 جان و همه دی در بر مردان و لوی صبح ز که در نیامی است  
 در نازش به به نقل نه که حکم است عذرت جسم در این







ملاک در یکدیگر می کشد و در مجلس این حدیث خلیل و جلیل  
 در خلیفه بر زبان راند تا آنجا که این حدیث را در کتب  
 و طرق معتبره را بی سپارده از فقه معتبره و فقه ائمه و اهل  
 برکت و اهل عدالت و اهل ریاست و اهل علم و اهل  
 دین و اهل فقه و اهل علم و اهل دین و اهل فقه و اهل علم  
 داشت و بر کتب اربعه فقهیه که گفته اند

### اول باب

بهجت هفتم در آنکه در نیم این که در کار با نیت  
 خردمندان شده و معنای نسیم آنکه رعایت خیرت  
 و در کار و در راه و در طایفه اسیر و در راه و در طایفه  
 روح که بهجت این نفس این خیرات است پس ریشه نه به هر که  
 خدایه است و بسیار که عدل و بسیار که عدل و بسیار که عدل  
 در آنجا که تقری که این خیرت است که بسیار که عدل و بسیار که عدل  
 عدالت و طوبی خاک شرف و عدل و عدل و عدل و عدل و عدل  
 بار عدالت که می کشد نوزد خلیفه را این سخن مقبول است

حدیث مقبول  
 نیت ابرش  
 انقضی

که در پات آن در زیر صیافه و در وقت  
 عدل در دنیا بگویند که در قیامت نیت و نیت  
 لذت این که تمسک نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 بسع رضایت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 بحسب خیرت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 سلطان بنای نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 روی است و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 باشد و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 بر چه نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت



مرکب باغی ملوک که کی داد در خون غفلت است و غفلت طلب  
 ندانم این حادثه بشکایت که هید کانش بر آب چشم گشت  
 بنزل بازگشت هر عین است در زاده لطف درشت با در که کی خبر  
 ظاهر و بر چهره احوالش در مائی تم کث در زاری کنی بارگاه در که  
 و مانند نذر نشانی های زرد بر که فیل بر کشیده ای ملوک کج  
 مرا پیش بر لور سرحی و سپکرم با بره قه ی انسه جی فرزندی  
 که شمره فرادم بوی به تر و در نشانی خون کشیدی دبری که با  
 زندگانیم آه ی بخت کنستان پندیش دیری فدای  
 در نقد دلد ملوک جواب این بدله چه غلام ملوک بعد از این شتم با  
 معذرت جگر غلام کلا سلطان شتی از زرد زرد باقیه خبر جگر  
 جواب ملوک ای ملوک این کار رضا بود شمره قدر از شرمی بخت خود  
 و شمره شمره اکسیر لیم زده خبر و این سبزه و خبر و این زرد و خبر  
 بند است خود بگذرد با خبر رگسید و شمره کمدار و شمره در شمره کمدار  
 رای آنچه توله نشی حکم آنچه و قضا

بره زنجار لای بدید که شت جاره ندید ز برداشت

و سلطان با بدات خود بخت کشت با شت و دل از آنجا  
 و شمره شمره کمدار و شمره کمدار و شمره کمدار  
 آنچه ترا شمره وین که لدر عدل خیرین کن و شمره کمدار

### در توارخ مسطور است

و سلطان محسن غزنی روزی به مقام صبح که صبت و آتش نام  
 زین شت هر صید به یان شیم لدر ام که اک از کنز این  
 بحر زخار سه بر آلوده و لدر کمر آینه بفرم شمره و لدر آینه  
 شمره و لدر شمره و لدر زره ی رهی آینه دای در آب نهاله  
 هید بصید بهی کله است سلطان کشت ای سپه در این  
 چه جگر و این کار چه بری جواب ملوک که با شمره شیم و لدر نا کای  
 خانه در زاده بریت فی تقسیم راه قهرایش نم نفعه آن چه بر که  
 و با شمره شمره و لدر شمره و لدر شمره و لدر شمره  
 افی سر بر شد و با یان شیم و لدر شمره و لدر شمره  
 به تصویر فت صید بهی است بر کمدار و لدر شمره و لدر شمره  
 شمره با زرم و بعضی از خود شمره شمره و لدر شمره و لدر شمره







است عد است در بختن هفتم بر آنکه پرسید ای ملکه که بر تو عظیم  
 درواشته و ترا در نایره نقدی را داشته است گفت حاج  
 خاص سلطان گوی که شیر آن بایه معاش رسید هفتم بهشت  
 بی باکی از پا در آورده نهال آمل را برود بازوی ستم از ریشه بر آرد  
 سلطان بهضای عد است و هر ای سبت هر که تا در عرض  
 آن یک کاویصد کا و بان لخته بال بخشد بهی  
 حاج را بهشت یات در دیند گویند  
 در چون سلطان حاجت مستعار بر آید بره زن بقبره اش  
 زاری کن در آنکه گفت خند او بد سلطان در درگاه  
 به بچار کی مهر رحم کند روی من چشم غایت در آنکه بچاره بگفت  
 و امید شربت خندای زمین آسمان ترش را ببرد  
 غفران باری و بر روی بقضای صحت نه غشای کی زاری  
 سلطان در خواب دید که از برای آن جهانش پرسید جواب  
 که اگر دوی بزه زن بخدی خدای بخشد و در صحت بودیم کنی  
 دیگر از کار عد است حسن نیت و باکی طریقت پادشاه است  
 (ال)

زیرا که چون پادشاه را سیرت خاطر بعد است باشد خدای جبه  
 ا جواب خبر در بخت بر چه در ری یا کماله که اگر قصدی  
 دستم نماید و او در حقیقت نعمت به دل و معجم را بدلان و اهل در  
 آفت غلامی شکسته شود که در ده که روزی به نام  
 شکار کرد و بر کوثر بر پاهای طبیب کوری مرکب آید و کت صرصر  
 غلام در از قمرین کاب جوش را فله زدن شتاب  
 در می شتاب به نام را در حجت شکنی و بایه خبر که کبیر بایش  
 فی انچه خنده بیه با معنی در آنکه در کوشه را غمی بری در درگاه  
 در حقی خنده و در آنکه در کوشه را غمی بری در درگاه  
 دی طب شربت آبی که آن چه به بی آب تصدی  
 بر در آداب انارش که در آنچه در پرستاری لازم به بشارش  
 بهرام آن شربت کواد را لاجرم پاشاید و در رنج تعب  
 پاشاید پس ندان پرسید که ای چه خراج این باغ  
 ملی چند دیار است و آنکه سلطان در صحرای شکار  
 تبسم میکنی چه مقدر در سبب گفت ای جوان شاد ما بر باغ







تا که رنذاشت خشتی دهر رنذاشت و اشم آنچه در دست داری  
تا که کف گذاری بچینه دهر نیازی به دست گدی عزت نفس  
در خود که کون از است و خود که گنبد ز عزت بر سر آن بود  
کنده دستان کار را بسته کرده و سر را به تنان خاطر  
از شکسته خسته نباید در آید و در آید و در آید  
چون حضرت زینب یکا رقت کند که از در دست خود  
ایمان آید که استاده و الهی قوی کن نیست بلکه دگر  
قوی که این خدا است و او است و در آید و در آید  
حوش که هر آید در نه زاری که که پروردگار قوی که این است  
ملا پادری قوی که این خدا است و او است و در آید و در آید  
تر حدیث استی لایق در آن روز که این کافیه و انجیل  
بدل است و در آن روز که این کافیه و انجیل  
این سخنانی است بهشت و دایه ای که این سخنان را گفت  
وین میرتحقق است

و تا کسی بکوان سخاوت برین درینا در و مرکب معالی بخیر  
و این کلمه

برو آن نشد و تجربه که هم ز سر نه نشد  
ست که تو تر نشد حکایت  
اصمعی که که از دوزخ و شوق بخت نیارشته عیاق گنیم و کمر عزت  
حجاز برین بستم شی از شهاب و یکی از نازل دایه ابرار دل  
بر خطا نجات سرخ شیری به بستان که استای حجاب  
سر سیراب که نافع در بستان لب برق چون لعل در آن  
خندان شد هیما ابر نه چشمهای دل و کمان که گشتی  
مکرم بستی نام ره نیر سپاه و یا در چشم غم غم شد  
دست مایه و جود و فدایت فرد میرزد از ترانم باران سرشته  
راه از کف یاران پرور شد و از غفلت لب لبی هرگاه  
برخون در چم جان و هر اس راه ناز جبهه پریشان که دیدان  
نزد شدی باران دهری باران حسه و شان من هم چون  
حیرت نه کان و کم که دایه اسیم سر به طرف چنان که  
و هر قطره نال و آه نال از دهر روزی دیدم و ندیدن آن  
نزد در خاطر سر دایه است و در هم و در هم است



وقل لها وی دعا رتبه لیدر الله انت نار کائن بری  
 آن آتش خشن شتابان لدم و باید مانی چون پوز  
 عمران در دلهای نیمه پویان چهره خفیه شدم شنیدم کسی  
 سیکدای غلام شب برآه و مار قسم جهان بر سر نه  
 شعله آتش غیب ساز و خوشه ملا بنید در ده جانی بولد با کوه  
 این شعله شگفت کنم و هر چه رضای ظلت باشد بولد  
 چون این شنیدم بشادی پسر دیدم بسود که دوازده کشیدم  
 که کوه را می بود است درخت کوه در بر جبهه آتش شنیدم  
 کجای بر سر دهم دیدم و شکم بر کشیدم دوزی در آنجا  
 و در پنج راه بر آنهم پس حش برستم و برابری عزیت نشستم  
 بدو حبه آتش خواب هر دوزیم بر لدم و بشک نمیشد این کوه  
 همیشه در خانه با باز و در دوزخ انداختن فلان

### از خصایص سخاوت بی این را

و دلهای آتش بدلم طاعت در آیه و کعبه طاعت کعبه  
 بنال و جو فلان که صید است بدلم و دایه تیره مرغ دانا را

### آورد و لکنه خنجر و درو زر را

ایمیری خود بزرگ سپه داری شیر کبر بفرمی نشسته شوی و خطه  
 و چه خصم را با یاف داری در در کسبه و دلد رستم دستش  
 کمتر از زال بود هر عرصه کعبه بدش نشسته بشکست  
 در کعبه چندی طغی شده و دوزخ است حلقش پای شتاب  
 افشردند کی گفتش می هستی یا شیر بطل دله  
 هیکری سه که آوردی پس کوی با شکست صحت  
 در قید است و صحت خرد و صید می خرد و زاری  
 چنان آردن شهر و پس آن کشت شربت جودا با صحت  
 روز دیگر که خنجر و هزاران بر این فرود آمد و ال فلان گرفت فتنه  
 چون بگشاید را ندیش عینه بر لدم بر دوز آن کسبه و لطمه  
 لکنه چهره احش ارباب عایت کوه کعبه می کجای با ط  
 دست سر درش بر بر سر در آن بولد شتاب بکران  
 خاطرش برت آورد و کعبه حش کشیده به بند عایت  
 کعبه از حلاف صحت کشت تعجب بردمان و دشت





حیرت بر زبان در حضرت خدیج بن عبد الله  
 رفته است که در آن وقت که کائنات را مستخرج از آب  
 بهای عهد رفته قدام رشت مرغ و بشن و دانه نام  
 و اگر ام برشته جان به بند آوردیم در شش به بند کرم  
 در کف که گفته اند لایق عهد لایق ملت  
 حب ن شو کوی شکسته نه مانند دشتی به بند و بند  
 عدد بهره در چرخش از دست نه در دایره حیرت  
 چون آلوده است حاتم عالم که گفته اند چنانچه طرر با پر  
 هر قدر که باشد در دایره رشت مشغول که رشت در غیرت شود  
 در دل نشیند به حاتم را زده است که بازده هر چه باز می بین  
 است و دردی است که با چرخها در زمین بی سر  
 جهان زودی که از شش از پر بیایست رسد که لایق آن شود  
 بعب اب بر کس فرستاده است جلوه حشر را تب لایق آن  
 در بد آن اعلا ناله تا حلقه نماید که سینه نیش از نیش آن  
 سید آن کرم قدم است تب نیش ناید یا چون از نیش یک  
 لایق بود

زنده بفرست  
 لایق باز

سنت بر خفا در چهره ناست فرستاده هر قل نانی در نزل  
 حاتم سند غنیمت را جان کشید که راس در کار از نوزدین  
 جاده خدایان در کار امکا بهر کار که غنیمت است سبک سیر جوی  
 لایق به بصر جان خدایا به نیکو خدایا کیستی در دست سبک  
 لایق به مخرج آن صحرانک برق نشانی در طبعه  
 در خود فرستاده چنان بود که ایش جان جان بر داشته که  
 مطلب فرستاده در بیان گذاشته حاتم را در استماع این حدیث  
 چهره انداخته که دحاش در نایز حشر حشر فرستاده است  
 جان برنگاه اگر ملان آن کیت خوش خرام بر طبع حاتم شایسته  
 مارا بر روی کفیف لایق نیت گفت ای جوان خدایا حاتم در آن  
 آن که هم است نه از بخشیدن مشهوری  
 من آن برق تک اب صحرانک بر آتش زبانه که کعب  
 که شب به تاریک و کینا است طاعت بر نایز به طاب  
 بر روی ربه زودی در ابرسم خود جز آن اب در دست هم خود  
 مرا درسم خود بخا بلا خاش سید صحرانک که با شش



درستاده بر قریح در پیش حضور طرف این طریقت و این  
 روش بر پیش در آورده اند هم این است این است که در  
 خود نشیند و در این سهریخت و اضاف را از باره دعوی  
 بت بداند و در سر سر شیم بر کند تصدیق بنده گفته اند  
 انحضرت شدت به الایجاد آخر در این حال است زیاده  
 آورده است و این است **ششم در شیخ**  
**حکایت اول**  
 و شیخ است راست مرتبه است اول افراط است  
 و آن این است که با نیت پرور و در این است و شیخ را نیت  
 عرب که نیت در این است که نیت این است که نیت در  
 جزون است **حکم ثانی**  
 آن عبارت است از ترویج است و طریقت است و شیخ است  
 جام قمره و فضل و انعام کار با نیت و یک و در پیش آورد  
 نیت کار که نیت و زمان فرصت بدو و گفته اند اوقات  
 بیف قطع یعنی وقت شیخ برنده است اگر فرصت را نیستند  
 از نیت

دوقت کار را میشت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 در تعریف این مرتبه نیت  
 بر نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 معروف و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 جدال نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 حاتم و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 این است و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 در این است و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 است و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 تمام و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 عرب بدو و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت



و تبسم آب فریت که در نخلان آب شکر عاب بر لب  
علی ابن ابی طالب است که آنرا حبیب الله

بی حبیب

و از این کلمه جامع معنی است

در تفسیر حرمه شجاعت کتب است بشروط شجاعت  
مهارت در آن که آب بر لبه فولاد را ملاسمیکه در کوزه جدل  
تاب مذکور و از نوشته سربابی فل آب نه خاص  
ای سس کنش را گنگنه جو سه ی خله و نه دانه باری و لا در  
در حدت نظیرش اثری کنهات فطرت بحدیسی و کوش  
لذوقه بغیر که مطر است جبتی بر پشت جبهه و جبهه از خانه  
کشتید و نه جبهه آب فم در دل خارا باره آهین است که در محد  
اکثرین و آن است که آب شجاعت بیکری هفت در این کلمه  
شجاعت را شدت ضعف بسیار است مقوله است متوکل  
استاد این صفت هر سه دی از فیه که انبی با صفا است  
و آنچه در کلمات معجزه آید که آب است و از انبیا علی  
و بطالب علیه السلام طهرت کمال شجاعت از فخرای

باز این

با این است که فرموده اشجاعت را شش اشمنم  
عقلانی بد اینه خوف یعنی شجاع ترین محسن  
آن پس فلک جوده در بدایت خوف ثابت باشد  
عقده در قفسه از بند شعرا رستم را بر بند  
در فن محاکمی و لاری که که تراجه است و از تروی ملکه آ  
که ام یک است در آنها در نظرت سسته که کف ششی در  
در جاده خواب حس منحرکی که خجسته فیه و نه معلوم  
در بار هر گزیم باری رسم این است و چون این هر بان بود  
جای کریشالی از خطه استغن را فیه دم و از آن نه جال کلاهی  
جای بدست هم این قف در نظم بزرگ که و اینگونه و لاری  
کاری سترگ که در آمار شجاعت است

در محد شجاع از اندام واقف هم شمر نزل که در افق قلم  
مجتب مضطرب نیاید هر سه حال آسود بال باشد هر یکی  
مرکب بخت و از جدال در جرات و بخت نام نیست  
مرتبه سیکر تر از زندگانی بد نامی بلکه چه اگر نیت در جبهه



بالا تر از شیشه خفایت و در دره بسی برتر از سحر  
کوته خدایان در سید خیرت در جوشن است دانی  
حمت در خورش برق شیش در نظر آینه مراد است

در خضه بختان در دنیا بهشت خدا  
گشاده عمر و خیرت بکنند و در راه

### می فرماید

که قسم بآن خدائی که جان به او طالب در خضه قدرت  
دست در هر آینه بر خضرت ششیرم بر سر آسان تر است  
در جان بر سر در لوله کج مسطور است

و چون ابر به دانی جسته و آستین چشمت آلوده در ابرو دانی  
تاب مقاومت بیا داده طلب احاث را روی بد عجب سمل  
و دین به با کشت عجب بر کلاه چون سخت بخوش شوشت  
در جهان کشور روی بد یار بقا بخت از حد ف جوشن کویری  
در نهال قبش ثری در نه کار جو پس در خند دوزی پاپا  
ابر به شول بازی به بایشان در صد و باری همه خطاب است

جوابی ملکه در خضه آینه را بنان کشت می کنی از پهلوان ابر  
دور از بتقرض کشت می خدای غلام سخته ترا چه یاد که با بخت می کرد  
دم در برابری بر کردی بپای همی پیش که لاری چون این شینه  
کریم کنی پیش مار که در فیه یار کنی با مار سینه که ای مار  
با لردم نشانی بر کوی پاکیزه در پست نشانی مجوی که اکنون  
سینه خورا بهین خنجره چاک آردم در خویش در نظر تو چاک است نام  
کشت ای فیه در قدرت با سم خدایان در بسم یارن بین  
ترایف دین در آینه کنی دبا یل لعم از نورم جویند کج  
کشمه بخت در شتر هشتم دین و خنجر که از تو بچال می بختن  
کون صلیح خدای تو دانه و بهر نامی که دانی بر خوانی بهر چون  
در مار این شینه بقضای حقیقت چه چه با مقام شتر خست بدر بار  
کمری کشید چون به خد رسید مقدس محترم داشت در هوش  
کمرم بختان بدرای میم در دشتش پیش نهانده در از جانش پیش  
از پیش گویند چون بدیده در کار با بجه خط نه دزبان دای این  
کلمات کوه قصد از آینه باین در کاک کشیدن به مقام از خیم بر آ

بدره کلمی



نه که خوشنیم و در رخ نه مرلعم بچون اشقام کلکون بترکن دم از دای  
 نیم دند جبه ای را که جبه ای در حضرت کسری عرضه نشد  
 و در ده از چهره ش هم بر می یفت به شد که قصد می اتان  
 از فتنه نه آتش در این بخری چه که کارش عقی درت  
 نشد بکشد بر خاش

### س مصلحت در این مرشد

و زده اینان کثرت و محبت و شکر پادشاه و کار را بامارت سردار  
 دنیا دیده و آبیه ی کار از چهره روانه بعبود عین دانه و اشقام شمر بیجا  
 باین رسید بهشت بر بختاند اگر چه کشته آیند بسزای دل خود  
 رسیده شمع پادشاه نیز در کنه بری حلقه خود بسته که اشقام کدم  
 کشیده بر آبروی دولت فتنه شده افکند بهر زمان بری  
 چه بری دنیا دیده بری شکر کشیده بچه جبهه ندانان و دانه من  
 راننده و خواطر از هم برفت به شد و هر روز با سیف بی بی  
 چون برقی عانی روانه من که کینه جوی به ای بیف چه این  
 چون از دای من خود نموده غایب خود را در هم شست بستد پر کار

در حده آذینار بار نام مثبت برادر به که در آن دوا و الی من  
 خود به سرور به نام ملاک به سرور به کام و کام به سرور به سرور  
 این طاهر بر خطه سب که در این کار را به سرور به سرور  
 نهال تن جبهه مولد ثمر به سرور به حرف قلم در پیش  
 و حدیث جدال بر بنای بیف را بکشد به سرور  
 بیف غریب در غلاف به کلاه و دیار خویش به سرور  
 بیاید به جشن جبهه من عورت برقی فتنه نکت به سرور  
 یعنی در خوشی تو بر فتنه دانا و هر روز به سرور  
 از راه رسیده ایم و آردا می کنیزه روزی جبهه عزت به سرور  
 تا از رنج بر آب نیم پس از آن به دیار خویش به سرور  
 دکان فتنه من کس جبهه بنان روانه نموده جبهه را از در ده  
 خویش به سرور ۴ انت بیف منجر که در روزی سه چهار از به سرور  
 دنی به صفتی فراموش که در کثرت به سرور که به سرور  
 شکر بیکه بیکه بنان کلاه را به سرور به سرور  
 به اخت به سرور به سرور به سرور به سرور به سرور به سرور



خود در جنگ بدم صلاح دل با دستینش هر نعم کار بکار  
 آمله باش و در هر میدان بدم کینه جوئی قدم نهاده و کار بکار  
 کینه سبک خان است و سبک دل کینه جو سبک بیان  
 تا آتش فتاب که با کینه و تاقضه شیر و بالاید خون  
 از هر سوی لشکرهای گداخته کینه جوئی برخاسته پس  
 تیر و صفوف در سر زار و ان خود را که از کبر است حاجت دید  
 بالافه بجهاد محکم و جوش فیه دست جوش کف و ملا بر  
 برادر به بداید صفت مرگ و ده اول است بمن بشاید اورا پیش  
 روی ابر به داد داشته آنها را بسته و کفر بر بی سواد است  
 هر وقت سپاه بر قدر کف مرگی زندگ است و جوی سبک  
 اگر کن مجاهد با اورا شرف و محله خود به در کف کف شش لا بر سبی قله  
 است و تیر و صفوف تیر و کف است و جوی سبک فال است  
 و مرگی بر نال زدم در خیال اثری جبهه نالیت پس از زانی  
 منبرش را خسته کنن طمین خاطر سپه جان را بستی  
 مرد است و هر معاف تو بر کف است و جوی سبک است  
 و ابی

و مرگی نیت مرگم احوال زان مجاهد است و بنگام معاف به  
 در به راقعه لعلی جوش و جوی سبک است و زان کف کف  
 سینه از خونین لعل جاش آب آفتاب در جوش طبع ز جوی  
 شریکین و سبک زان قطع لعل را هر ف نازک جاشان  
 رسته خد کنی از کمال برکت و پیر ابر به را از صد و آن  
 بر خاک خاک لعل خسته و پیران نب و عارت سبک جان  
 لعل و بد خول در گردین شتاب بند بر آن سبک پیر کفرین  
 سحر لعل و سبک کف  
 این است که کف لعل

به بک فخر سپه ان تر	بر بران بنا در ش بران تر
برای جنت و کمال کار کن	در صیه که کف کف کار کن
مترس از جلال شمشیر زن	خود کن در بران سپاه زن
مکرت حکمت باید که بسته	ده کار معظم بر جسته
سپه را کن پیش رو هر کسی	در جنت که در پیش بی
بجز دران مغرورهای کار و	در سندان شایسته



قال الله تعالى اعظمين لغبطه و العافين عن الناس

[illegible]

کارهای بزرگ از چشم حضرت کجاست و هرهای سترگ از تحمل چشم  
بدیده و سکرانی بی حمت بدیده و نانی بی تحمل ناپدید  
است که تحمل بر سر و ان تحمل می تحمل و این عجم  
چشم رسول علی بن ابی طالب صواب است که  
و سلامه غلب فرخنده اند

یعنی اسباب بزرگی فرضی سست است که چیرہ بی برکت  
و به خدا چشم کند در جامی فرو لاف نهاده  
که آنحضرت عشره

یعنی اسم نبیره چربا و افلاک است بکلی گشتی راه هم نباشد غیره و اقبا  
ست و از راه غایب و قرب نباشد بهما بهما شکوهی بلکه  
نباشد نفوس از محض چشم کین گریزان و لها بسته نادی برآید  
گویند معا و علی علی

از دوزخ حرم با همه ثقات و بطنان قوت و حشدا  
برسند و ایلالت شمس که در تنه ی لاری و دشت برسد قضا



عظمای قوم و اشراف عرب را بخت بدید صدمه  
 و با ایشان قصه ای که در هر دشت و دریا نهادن از  
 شایان از خرافات در دله جراب ماله بسزد دستها نیست  
 معادیه در آستین است و نه در لاریت او خاله از بکلی نیده  
 بدید چگونه دراز که دریند به به فوق و فخر بار کعبه این  
 خطری که از یارب عزوجل این کعبه است بمیدرسید بکلی  
 داشت که این حدیث کعبه مانده را وقتی طلب داشت و داد  
 با انواع فلذات زمین است که داشت و گفت آنکه از روی  
 تر باشد بکوی هر اظهارش و خطبه راه معایت که آنکه ترا  
 از روی خطر است چنان در برابر است حضرت بر به خطبه  
 و ترا در هر لکت مرا در خطبانی که از خود غیر میسر شنی و داشت  
 بر روی عرض طعم و طریقت اظهار به نام جسمه و در زلفت و از جری  
 که نشسته سخن گفت بنابر در رضای خطرش که شنیدیم هیبت  
 نه خلاف او پرسیدیم گویند که نقان با جلی داشت  
 حکیم عا و اهل حق معرفت حقیقت اشیا و خطرش به عقل و

بانی رنک و لاله از مرآت ظفر رخسار  
 و خواسته را غلامی کشد نقان از کعبه شباهت غلام خود داشته  
 سالی که در کعبه رکعت داشت و در او پرستیده بر خات تر از آنکه از ده  
 هر سید است نقان از دوزخ هم پاشی و بولدم خدمت  
 قیام نهی تا غلام مرشد با دله و خاتم از دست رفته بدست ملا  
 حوازه نقان از غایت شد ساری نقان سینه به نهال جان  
 بعد از آنکه برکت و که ای حکیم عذرم ببیند بر در بزرگی خود رخ  
 خورده کمره جانم در باره ذات کباب است پیشه ساریم بر او از  
 حجاب و لوبش را بان رکعت و خبری حسن و جابر ماله و در حجاب  
 فاش جز دم در بخت بخت از آن حربه ملا جری بود و از آن حشر  
 انکه از آن تکلیف غرض ملاکت نه لاله و نه زنت نه ملا  
 رندی از سرستی طنز و بی فروغی  
 و از ضرب آن زدن طنز و در پیش هر دو هم نشسته و از حجاب  
 و از خطبه صبح شد صبح هر از بی مجاور کاخ و در عاف و رند و حربه  
 در ده که سیم پیش از نهال دبان بعد از رکعت و از سر نشسته و از خطبه



صبح آن صبح جسم است هستی این بسته در هم این بستم  
 بر دل و دل این پس خست را میازد گویند از جسم آن  
 این حرف در اندیشه آب تاب نه و لذت معنی ما بر سر است  
 در گیتی هر شد که سلطانی خطای قتل و کشتی  
 که در سر به داشته تفریق سلطانی است بر آستان بزدانت  
 عذرتی رفته را سر بایش نه و زان در پیش کشد گویند  
 یکی از میان سلطان این ملک در خلعت  
 از صحنی نوال جواب و جواب و جانش برسد گفت اگر بخت  
 تفریق کردم نه می ماند دارم در که کس شوئی  
 این حکایت مشهور در ستون  
 مسطور است

در یکی از غزوات مولای کایات را کافری و ستمگره بزرگی کند  
 شرک اسیر خراب و پسر نه ای کاه و خید و کاه آن شرک  
 پس بدینه اش نشسته خوات سرش از جبهه و سینه  
 بی کینه در کینه آن شرک بر دل و آن به لب آب پس بخت

بوجدت بکشت لخت و بخت از این حرکت شین زنده بخت  
 متعزرت حضرت از نیده اش بر خاست و تفریق می کرد  
 بب خود را صحنی نوال بخت حضرت بر جواب لب کشیده بخت  
 در جهان و آله شفر نفس نام هر که حسد و اهلای خویش بخت  
 گویند

آن شرک بدین رسید ایان آلود و تجید باری عزت  
 بیت

حسن را اگر متغی کشد شهنش چشم بر کعبه  
 بر از شاخ طوبی کسی بر نهد و اندر چشم کوفتی تفت

شخص در عفو  
 قال الله تعالی و ان تقوه خير لكم عفو آت به و بخت  
 در خالی بگذرد و در ده قوتش ببرد و خنده سر خط را بر دست  
 و لذت های کدرا در آن چشم در خوله است و در آتش  
 سلطانی را که عفو باشد چه حکمتی است خالی از لاله و گل و شمع  
 که کشت نیست به چه نیست است می در سبز و بسین



در توحید کبریا شش و شصت و سه واسطه در تقصیر محرم  
 گفته اند که هر چه از خود بگذرد و هر کس را در حق تعالی از آن چشم  
 بسته شد بر کرم کریم بی نیاز باشد و عذر محرم در بدو در جبار  
 سخن نمیزد و زیرا که قول عذر و بیهودیت است و دلالت  
 بر آنست که گفته اند

و بی بدایت که خود را در کس بگذرد و گذشت از تقصیری  
 شاید که چه اگر باب رنجند و بدو که در حرکت مشرب

و کاره است مهر فرد

که بخون کن خندان خانه مظلوم کنیز و عوا  
 گاه باشد و خود از تقصیری در حق تقصیر گذشت از آن چشم  
 بسته شد عذر در بارگاه و ممدوح است و خطای ایشان را  
 بف مملکت نباشد و بجز چشم شریعت که در تقصیر باشد  
 در تقصیر ملامت از حدیث گفته اند فاعلم کلام محرم حضرت است  
 صدقات الله و سلام علیه

کسی از خود را در حق گذشت بدانت کرد و در جبار بدانت است  
 نفی از آن گذشت از خود در جبار پیشانی نشو سبب بشانی

علی حال

خود صفی است خوب با خود قدرت خیر و گذشت بخود است  
 ربا در صورت است و ربا تر از آن که حضرت ماکت ملک علی  
 با استیلا می خندد و قدرت کبریا با فایده در آن مای بزرگ  
 کن بهر حال در گذرد و توبه بر خطا باز رفتن است

از کلمات مومن ملعون است

و اگر محرم دانست در ملا در خود گذشت است حسب تقصیر محرم  
 و بغیر از خطا طریقه نسیر

مرومی است که یکی از جلدی میم  
 محترم عصمت حضرت ابی عبد الله  
 احسین صوات و

بخاطر فی مشغول باد و می نماند و بر نفس بدارک سخت  
 رحمت و از خوف جان در پناه قرآن آید کریم و العظیم



که بخت حضرت فرمود چشم خود را فیه و خولهم پس از آن

فادت گفته **العافین علی الناس**

لوا نفعه لا تقصیرت در که ششم قرات بنه

که **والله يحب المحسنين**

بنان بیدک گفته از تات خود آنوقت چشم

در کتاب جامع الکحاکم

در پایش بر آنچه منی کرده اند در معنی آن که استنش است بر غیر

و هندی بر آن است بیشتر را بهیضانی قاتر است رت رت بعد از

تقدیم خدمت با نبات داده اش رت پس بپندی

خیزان سه بر خاک است سه زبان بر کوه و حلال جویی

تمام شده و بعضی لا کلام سلطان اتان در حوضه فیصل بر زکوه

و بخت است هشت و سیار کامی در گذشته و مدعی چاه

برند آشته بادت معوضه را لاله از هند و ستان تا رت

و تا درش بود قدم از جویون میشد در کوه وقت عود اش

در رسید بنا چار از رخت ستاد و بوی که آید و جویون

در حوضه

در حوضه فیصل بر زکوه و قتر فیضان که بر با نامر و فیه چای زاری

کنان فرما بر آنکه ای ش. ملا که عدد زم بند و رم از زله رت

مکت کمرش. را از زاری آن سبکین لال عظمی فخر ششم لهر خن

خض فرمودید بوی آن چاره بدیده خایت در زکوه کشت

در تبیم عضا ط بر شمع در قدرت مر نه تقصیری رشت است تقصیر

اقتضای نهلاش با فله نعمت و بن بر نظرش با هر سه ملا در این

چه تقصیری است و با این تقصیر که ام تعذیرت چهره بدیده اضاف

کرده در عددش معقول است بخش معقول خودش فیه و چاره اش با

در صحت گفته آرد و لکه که یکی از سخنوران

شیخ از مشایخ بزرگان عراک است بهو انفس

چا گفته بزرگ تهرانی تا بن بخش گفته و می بخشم بهفت سحر جلا

بی سپار کرده دره در ددان آن طوطی را معطر از سوادش بر رفته داده

از کفش بایند و حب شاق صافی حاجی را در فیصل شیخ با جانی و داد

بر او خوابان شیخ و سبکترش نهاده بان ترخ و تیرش گفته شیخ کشت

و ای سبزه در ای که ام خدمت بخشیم در آید و بچوب تقه می

الاطفال لا یصلح  
کما قال الله عز وجل  
سبح

بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم



بی سبندی جواب داد که خیر خود را از نزد من نخواهید آید  
برایت کشیدم همین بغضت کشم اکنون اگر سیاهتم نه عدالت  
است و هرگاه بغضم زبان کشی نه منای کرامت کشی که هستم بهتر  
تا عدالت سیاهتم بخون من بگو تا خودم شستی درش حد که دارد  
سیاهش را میندازد که کشش نکند بر دیش نهاد و پیش من نه نش  
بدیج خویش بر نهاد در دنیا بکنم که هر چه هست بکفر جام

سپاس مندا که راه این شستن پس نه و این نه و گفت که  
دایه تقدیر از دست کشش نه و نام روزگار بهندرش بر دیش غیر  
اینکه بهشتی جسم بیکش از خشم هر آن است و با خود خبر کرد  
سپهرش از خط کردن در زم جو این است در اینم جو نرم  
بر دست منک ~~بسیار~~ از بهت که بوند زار بچین  
از حضرت که بوند مضایفم ایستاد و گفتش را به درین  
هر رسه تا بان کشی که سیاه منظم بریان مندرش بر کرد  
سلط بر قرار با که منظمش بران خدایت **مصرع**

جمع زبیر رب آید  
خاتمه در کلمات فصاحت آیات  
حضرت امیر المومنین صلوات الله  
وسلامه علیه

چون استادان لفظ است نه از همسم خاتمه را از احسان خود  
بضایح مرغوب لغات حکیم بخیال مطرب شکریان ششم  
بریده و در این کلمات فصاحت آیات ششم که اگر اکتفا را از این  
نقد اقتدا بهم نهادیم این لفظت را بخیال چنان  
که خاتمه این رسد که بعضی از کلمات بخیالت است  
بدیه تا شاید بدین رسید بر چه خویش اب فخری کش ده و بخیال  
بر فرق فیه قدین نهاد و نه است بعد از این ارباط بخیال در خط  
حضرت است در شیه را از صاحب در فخری کلمات است  
نقد که کلمات حقیقت جویدر صید به نقد اول لایسن  
عیدها اسلام که خویش الی البررة فان بیت فبفاق الله اعی به  
و این مصرع در جواب نرم



بفرزند خواجه شمس الدین عظیمی

می فرستد

مخبران این محکم را بیدار کنی بدست سبب الی این که  
کسی سخته ترا بر سر جایت کسی بدین سخته خوانند بدین کمال است  
که ای سبک فکانه شو الهامی یعنی الهامی بدین سخته  
بفرستد فی سبب انضباط و الا تارة فخریه می فرستد  
الحسن و حسن فی فخریه و حسن فی فخریه و حسن فی فخریه  
طرحه از تارة فخریه و الا تارة فخریه و الا تارة فخریه  
این است از برای کسی که دالی باشد بر محکم و غیره بدین صفت

اول این که

چون غضب بر او می شود که غضب را بفرستد و در محکم  
در امری و در وقت و در روزی و در تارة فخریه و الا تارة فخریه  
سم این که در حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن  
است این که در حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن  
و تارة فخریه و الا تارة فخریه و الا تارة فخریه

افزون

در فصل اول از تارة فخریه و الا تارة فخریه  
و تارة فخریه و الا تارة فخریه و الا تارة فخریه  
است در محکم و در روزی و در تارة فخریه و الا تارة فخریه

این که

یعنی در محکم و در روزی و در تارة فخریه و الا تارة فخریه  
و تارة فخریه و الا تارة فخریه و الا تارة فخریه  
و تارة فخریه و الا تارة فخریه و الا تارة فخریه

در این که در محکم و در روزی و در تارة فخریه و الا تارة فخریه  
و تارة فخریه و الا تارة فخریه و الا تارة فخریه  
و تارة فخریه و الا تارة فخریه و الا تارة فخریه  
و تارة فخریه و الا تارة فخریه و الا تارة فخریه







الظفر با حرم و بحسب هم با جلاله اترای و اترای تخصیص لاسر دار  
یعنی ظفر فرزندی در ستم و لذت مال و چو آب اورد است و چرم  
بجولان طلال اسی و لذت است در پس پیش کار و ارای درگاه  
اسرار است و نهان داشتن ارای خاطر بکانه داشتن

### الرابع عشر

مرآت کفایت حجت مجتبه  
یعنی کسی که نرم باشد عمر خود را  
می شود محنت  
الحامس عشر  
در اینک لایع نقشبته لیس  
یعنی شکرت و وسعت اترای  
بر کاری نهاده پس فارغ ز اورد اترای کارای بزرگ

### منظور نظر مبارک حضرت ما ایشاد

و با شرفه حواس برکت اورد عظیمه نمی توان شد و صواب و خطای اترای  
معلوم نمی توان که پس آنکه بدست خط و اترای از فکرم صغیر  
و بدو جهت با خطره الهام عشر کفی با خط و اترای  
یعنی کافی است اجل اترای حرارت و نهانی هر کس السابح  
السلطان ضعیف اترای هر کس تفصیل و کجی با لیس نه ویر  
افند

من خاصه دعا و حتی کثرتی نایه و تحسب با من کم من فی  
بیکره برتری داشته باشد بر سر و سطن آن پادشاه و بلکه  
و کلامه و فضا و بخش و برب آن فضا و غیره و مراعات  
ناید آن فضا را از خواص و علوم تا اینکه زیاده فضا در تمام  
و صد و تحسب فضا را این کفی و در آن فضا و غیره و در آن  
آن شد و فضا و بیکه پادشاه و فضا و آن کس است و فضا و نه  
باشند و کلامه و فضا و بیکه پادشاه و فضا و آن کس است و فضا و نه  
بدانمند آن در عایت کلامه و فضا و بیکه پادشاه و فضا و آن کس است و فضا و نه  
ببار شد و آنش کلامه و فضا و بیکه پادشاه و فضا و آن کس است و فضا و نه

### مش خدا را که عهد و پیمان

این پادشاه و تشریف و روبرو معدلت کثیر  
در باب کلامه و فضا و بیکه پادشاه و فضا و آن کس است و فضا و نه  
و اصحاب دانش در عین استقامت

در هر فنی و سیدی هر هر کمالی و سیدی و فضا و بیکه پادشاه و فضا و آن کس است و فضا و نه  
التمس اترای و فضا و بیکه پادشاه و فضا و آن کس است و فضا و نه



داشته د انجم ستره بخت ملک و ملک و ملک  
 چشم تمام کلام را بقطعه در مدح  
 شهریار تا حد ارض در حین آغ  
 از توید این افراق کجای طر رسید  
 مستثنوی

شهریار در دل در دلا	شهریار را سر و ملک را دلا
ملک با در حین راستی دم	بعد از کس حرفی از چشم نف
سهرت مطیع است بیستام	جاست که هم کت کیتی غلام
ز عدل تو شد کف در استه	جاست که لدر جدر پر استه
راست تو ای دلا در کایاب	نه چندان کسی مشه را جدر جدر
توئی و جهان آن ایرون درش	در دایه آن کشد بخت
جاست از تو که یازده کشت	رفیق تو خنر منسر بر کشت
باغچه مدح تو اس ز کده	در عیش بر روی خود باز کده
کهن بیدار مدحت	در ظل تو باش به چمنها
باید لطف تو	در شید بر آب یازده در دلا

سهرت

بهد تو رسم سخن تازه که  
 جانی ز مدحت پر کدانه که  
 بهد تو این کشف چه حش  
 کهن قصه چند و نر شه  
 بنام تو این نادر جا به بلا  
 سرت سبز و خرم دلت بلا  
 بهار اسد بلا خفت معلم  
 باین چشم که سخن دلا

بر لب فراتش خن جلا تمام امیر الامراء  
 العارف مرقا می خاخی میرزا شمع خان  
 ساجد الملک امیر توفیق  
 کل تو بخانه مبارکه کوفه با کبان دامنه  
 نسبت تحریر ز رفیق  
 در بقمه محمد بن حسن التهریری  
 بهار و سیر صده  
 بهجری ۱۲۱۱



اودی رکنی کشت با بهر است  
از طبع ایش عین است

شکر که شکرند بر در  
صبر که صبرند بر در  
قدم که قدمند بر در  
پیش قدم که پیش قدمند بر در

نقد را در کف  
کد را در کف

چو زده صد صبر بر آید  
چو زده صد صبر بر آید

بود چو زده صد صبر بر آید  
بود چو زده صد صبر بر آید

بود چو زده صد صبر بر آید  
بود چو زده صد صبر بر آید

فغان آورد در این عالم  
فغان آورد در این عالم

که چنین کس نیست  
که چنین کس نیست

پیش قدم که پیش قدمند بر در  
پیش قدم که پیش قدمند بر در

کوهی که کوهی است  
کوهی که کوهی است



۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲  
 ۱۶۳۳  
 ۱۶۳۴  
 ۱۶۳۵  
 ۱۶۳۶  
 ۱۶۳۷  
 ۱۶۳۸  
 ۱۶۳۹  
 ۱۶۴۰  
 ۱۶۴۱  
 ۱۶۴۲  
 ۱۶۴۳  
 ۱۶۴۴  
 ۱۶۴۵  
 ۱۶۴۶  
 ۱۶۴۷  
 ۱۶۴۸  
 ۱۶۴۹  
 ۱۶۵۰

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران  
تأسیس ۱۳۰۲



